

نق و بررسی دکت ب

ترجمه: علیرضا ذکاوتی قراگزلو

لطایفی از الاغانی

۸۸-۷۵

لطایفی از الاغانی

ترجمه علیرضا ذکاوتی قراگزلو

چکیده: الاغانی، تألیف ابوالفرج اصفهانی (۳۶۸-۲۸۴ ق) مهم‌ترین و مفصل‌ترین موسوعه قدیمی ادب عربی است که علاوه بر شعر و موسیقی، بسیاری اطلاعات تاریخی و نکات علمی و لطایف را دربرمی‌گیرد. نویسنده در نوشتار پیش رو، گزیده‌ای از نکات کتاب مذکور را با قید نشانی از چاپ دارالکتب (دوره ۲۴ جلدی) ارائه می‌کند.

کلیدواژه: الاغانی، ابوالفرج اصفهانی، موسوعه، ادب عربی.

Some Witty Remarks from *al-Aghāni*

Translated by: Alirezā Zakāvati Qarāguzloo

Abstract: *Al-Aghāni*, by Abulfaraj Isfahāni (284 – 368 AH), is the most important and detailed ancient Encyclopedia in Arabic literature which includes poetry, music, as well as a lot of historical information, scientific points, and witty remarks. In the following article, the author is going to present some excerpts of the mentioned book along with the reference to Dārulketāb printing (24 volumes).

Key words: *Al-Aghāni*, Abulfaraj Isfahāni, encyclopedia, Arabic literature.

مقتطفات من الأغانی

ترجمة: علیرضا ذکاوتی قراگزلو

یعدّ کتاب الأغانی واحداً من أهم وأقدم موسوعات الأدب العربي وأوسعها تفصيلاً، وهو من تألیف أبو الفرج الأصفهانی (۲۸۴ - ۳۶۸ هـ).

وهذا الكتاب - إضافةً إلى ما فيه من الشعر والبحوث الموسيقية - يشتمل على العديد من المعلومات التاريخية والملاحظات العلمية والنكات الطريفة.

وفي المقال الحالي ينتخب الكاتب مقتطفات من تلك المعلومات القيمة مع تأشير عناوينها طبقاً لطبعة دار الكتب التي اشتملت على ۲۴ مجلداً.

المفردات الأساسية: الأغانی، أبو الفرج الأصفهانی، الموسوعة، الأدب العربي.

لطایفی از الاغانی

ترجمه: علیرضا ذکاوتی قراگزلو

الآغانی تألیف ابوالفرج اصفهانی (۳۶۸-۲۸۴ق) مهم‌ترین و مفصل‌ترین موسوعه قدیمی ادب عربی است که علاوه بر شعر و موسیقی، بسیاری از اطلاعات تاریخی و نکات علمی و لطایف را دربرمی‌گیرد. در این گفتار گزیده‌ای از نکات آن را که در سال‌های پیش یادداشت شده با قید نشانی از چاپ دارالکتب (دوره ۲۴ جلدی) از نظر خوانندگان می‌گذرانند. امید است که سودمند افتد. کسانی که خواستار اطلاعات بیشتری راجع به ابوالفرج اصفهانی و الاغانی باشند می‌توانند به مقاله این جانب در نکته چینی‌ها از ادب عربی (طرح نو، ۱۳۸۲) مراجعه فرمایند. (ص ۳۹ به بعد)

۱۷۳/۱

شعر عمر بن ابی ربیع را برای جریر می‌خواندند، نمی‌پسندید تا اینکه شعری از او را پسندید و گفت: «ما زال هذا یهذی حتی قال الشعر»، یعنی این (جوان) پیوسته هذیان می‌گفت تا بالاخره شعر سرود!

۲۱۱/۱

یکی از اولاد بنی عبد شمس (طایفه‌ای که بنی‌امیه هم از آن جمله‌اند) در خانه خود نشسته بود، معاویه در زمان خلافت از آنجا می‌گذشت و به آن خانه می‌نگریست. صاحب‌خانه با چوب برخاست که شکمت سیر نمی‌شود، خلافت کافی نیست، به این خانه هم چشم دوخته‌ای!

۳۱۴/۱

از کسی راجع به دو خواننده خواستند که داوری کند، نمی‌خواست هیچ یک را برنجانند، گفت: «مثل دو چشم هستند.»

۳۳۰/۱

نصیب (خواننده و نوازنده سیاه‌پوست) گفته است: بنی‌امیه برای پسرانشان مؤدب استخدام کردند، پیرمردهایشان هم مؤدب لازم دارند.

۳۴۹/۱

نصیب، کمیت (شاعر شیعی) را در عربیت مغلوب کرد.

۳۵۹/۱

نصیب گوید: در مجلسی سه بار شعر مرا با آهنگ خواندند، به حالتی درآمدم که گویا خلیفه‌ام.

۳۷۱/۱

یزید بن عبدالمملک به نصیب گفت: «هر چه از من می‌خواهی بخواه» گفت: دست توبه عطا گشاده‌تراست تا زبان من به درخواست! دستور داد دهانش را پر گوهر کردند.

بشار بریاوه‌گویی گذشت. او گفت: ای بشار شعرت را هم مثل عورتت پنهان کن! بشار با خشم پرسید: تو کیستی؟ طرف خودش را معرفی کرد. بشار گفت: در پناه پستی حسب و نسبت از زبان من در امانی، (یعنی اگر قابل آدم حسابت می‌کردم، هجوت می‌نمودم).

۱۶۰/۳

بشار برقص‌گویی گذشت که می‌گفت: هر کس رجب و شعبان را پیوسته روزه بگیرد، خدا در بهشت قصری به او می‌دهد، هزار فرسنگ در هزار فرسنگ بشار گفت: والله این در زمستان بد خانه‌ای است!

۱۶۱/۳

کسی را استرلگد زده بود والحمدلله می‌گفت. بشار به او گفت: هر چه بیشتر شکر کنی، بیشتر لگد می‌خوری!

۱۶۱/۳

جنازه‌ای را به سرعت می‌بردند، بشار گفت: مگر مالی دزدی است، کجا می‌دوید!؟

۱۶۹/۳

کسی خواست از جلوی بشار چیزی بردارد، با چوب زد روی دستش که کورم ولی حس دارم!

۱۸۱/۳

کسی برای بشار شعری از خودش خواند. بشار پرسید: هر وقت بخواهی مثل این می‌گویی یا گاه‌گاهی؟ گفت: هر وقت بخواهم. بشار گفت: تو شاعری! آن مرد گفت: مبادا ملاحظه مرا کرده باشی؟ بشار گفت: تو در نظر من بی‌قدرتر از آن هستی که بخواهم ملاحظه تو را بکنم.

۱۹۶/۳

کسی به بشار گفت: در مورد تو خوشبینم، گفت: نیازی به آن ندارم.

۲۱۰/۳

اخفش (نحوی) از ترس بشار به اشعار او استناد می‌کرد و شاهد می‌آورد.

۲۱۲/۲

۳۲/۲

مجنون را فرستادند از منزل لیلی روغن بگیرد، روغن‌ها را ریخت، فرستادند آتش بیاورد، آتش گرفت!

۱۹۱/۲

حطینه خود را اشعر شعرا می‌دانست، الا اینکه فقر او را ضایع نموده است.

۳۶۷/۲

اوقص مخزومی را قاضی مکه کردند و مردم مردی به پاکی و نجابت او ندیده بودند. شبی در خانه‌اش بیدار شد، مستی از کوچه گذشت که آواز می‌خواند. اوقص از بالا صدا کرد: آهای حرام خورده‌ای و مردم را نمی‌گذاری بخوابند، آن هم با شعر و آواز غلط! درستش این جور است (و شعر و آواز صحیح را برای او خواند و به اطاق خود برگشت).

۴۱۸/۲

حجاج لشکری از پسران نابالغ درست کرده بود که وقتی مادرها می‌آمدند بچه‌ها را تحویل بگیرند، می‌گفتند: «بأبی...» (یعنی بابام به قربانت) آن لشکر را «جیش بأبی» می‌نامید.

۱۴۳/۳

نزد بشار (شاعر نابینا) گفتند: این شعر از اعشی است:

وانکرتنی و ماکان الذی نکرت

من الحوادث الا الشیب والصلعا

آن زن با من اظهار ناآشنایی کرد، اما آنچه باعث می‌شد او مرا نشناسد، چیز تازه‌ای نبود جز پیری و ریخته شدن موهای سرم. بشار گفت: این شعر اعشی نیست. بعد ابو عمرو بن علاء (استاد معروف ادبیت و عربیت) گفت: این را من ساختم و داخل شعر اعشی کردم.

۱۵۴/۳

شاعری گفته بود: «الا انما لیلی عصا خیزرانه» بشار گفت: اگر کلمه عصا را با هر چیز دیگری هم اضافه می‌کرد، باز خشن است، باید می‌گفت: «کان عظامها من خیزرانه»

۱۵۹/۴

دختر بشار از او پرسید: پدر چرا مردم تو را می شناسند و آنها را نمی شناسی؟ گفت: دخترم! امیر نیز چنین است!

۳۳۹/۳

حارث بن خالد امیرالحاج بود. اذان دادند. عایشه بنت طلحه (زن زیبا و اشرافی عرب) پیغام داد: برای اقامه دست نگه دارید که من طوافم را تمام بکنم و حارث تمام حاجیان را به خاطر عایشه معطل نمود! (و البته بعداً معزول شد)

۲۲۳/۳

بشار گفته های کمیت را نمی پذیرفت و می گفت: او شاعر نیست، تا آنکه شعر خوبی از کمیت خواندند، پسندید و گفت: اگر یک شخص سی سال شرطه هم بزند، بالاخره یکیش خوش صدا درمی آید!

۱۸/۴

ابوالعتاهیه خادمش را در کفن کهنه دفن کرد، گفت: فرقیست چیست؟ مگر نه اینکه می خواهد پیوسد!

۲۲۹/۳

شخصی هر سال یک گوسفند برای بشار می فرستاد. یک سال گوسفند پیر لاغری فرستاد. بشار گوسفند را هجو کرد. صاحب گوسفند گفت: یک گوسفند گنده اندازه فیل برایش بفرستید، مبادا خودمان را هجو کند.

۲۲۴/۴

مالک بن انس (فقیه مشهور سنی) در جوانی دنبال غنا رفت. مادرش گفت: مغنی زشت رو به درد نمی خورد. رها کرد و دنبال فقه رفت. مهارت مالک در غنا چنان بود که آواز طویس مطرب را اصلاح کرد. طویس خواهش کرد که تکرار کند. مالک گفت:

۲۴۴/۳

بشار در حال مستی اذان بی موقع می داد، گفتند و بردند و شلاقش زدند. بعد از هر ضربه می گفت: «آخ» گفتند: بگو بسم الله، گفت: مگر غذا می خورم که بسم الله بگویم!

۲۴۴/۴

کارگری بر روی دیوار مسجد نگاشته بود: «ان الله یأمر بالعدل و الاحسان». ابن زیاد گفت: اگر عمل کردیم، بیا اجرتش را بگیر!

شد.

۲۵۲/۴

یزید بن عبدالملک امر کرد که ازدواج عون بن محمد بن علی بن ابی طالب را با همسرش به هم بزنند، در حالی که او مبلغ زیادی مهریه داده بود.

۲۶۴/۳

شاعری وصف شراب کرده بود. خلیفه گفت: حدت می زنم، خوب در امر شراب واردی! شاعر گفت: معلوم می شود خودت هم واردی!

۲۵۳/۴

در خانه عبدالحکم بن عمرو عبدالله بن صفوان جحمی، شطرنج و نرد و قرق (چیزی شبیه دوزبازی) و انواع کتاب و دفتر بود با میخ هایی جهت آویختن لباس ها (که هر کس و هر دو سه نفر به هر تفریحی که می خواستند مشغول شوند).

۳۰۷/۳

مطرب های مدینه را گرفتند، عطر (موسیقی دان) نزد حاکم رفت که اگر اینها را برای غنا گرفته ای، رها کن، هیچ کدام بلد نیستند. حاکم خندید و رهاشان کرد.

۳۴۲/۳

۲۵۶/۴

برضد شاعری از مرکز دستور آمد. حاکم یک خیک شراب به منزل او فرستاد. بعد دستور داد خانه اش را تفتیش و آن خیک شراب را یافتند و خودش را دستگیر کرده آوردند. حدش زدند و سروریشش را تراشیدند. شاعر گرفت: این جواری حد نمی زنند! حاکم گفت:

کنیزک سیاه پوستی شیفته شعر عمر بن ابی ربیع بود، وقتی شنید او مرده، خیلی غمگین شد، گفتند: پسر عمویش حارث هم مثل او شعر می گوید. کنیزک گفت: الحمد لله که اجاقشان کور نشده است!

۱. باید توجه داشت که بشار، اشراف را هجو می کرد و برای زنان و دخترانشان تغزل می سرود و نظریه اینکه شعوبی و مخالف خلیفه عباسی بود، به تهمت او را کشند.

- خودت می دانی چرا؟! ۱۷/۶
گلوله پشم به گیسومی آویختند و روغن می زدند که از دور زیبا
بنماید. ۲۷۷/۴
عبدالله بن جعفر کنیزان سازنده و نوازنده خوب داشت.
- ۵۰/۶ ۲۸۸/۴
نعمان بن بشیر از سهمیه یمنی ها نفری یک دینار کرم کرد و به
اعشی همدان بیست هزار دینار صله داد. ۲ عبدالله بن جعفر دخترش را به حجاج داد.^۲
- ۶۲/۶ ۳۰۰/۴
اعشی همدان جزء لشکر عبدالرحمن بن اشعث بود (که علیه
حجاج قیام کردند) اسیر شد، او را نزد حجاج آوردند. پرسید: تو آن
نیستی که گفته ای:
ان ثقیفاً من هم الکذابان ۳۰۷/۴
کذابها الماضی و کذاب ثان^۴
اعشی بدون لرزش پاسخ داد: این نتیجه پیمان شکنی عراقیان بود
که خداوند تو را بر ما مسلط کرد.
حضار خواهش کردند که او را ببخش! حجاج دستور داد گردنش را
بزنند. اعشی بر خود ریست. (خندیدند) گفت: شما همه در میدان
جنگ بر زمین ریدید!
- ۸۸/۶ ۱۷۶/۵
حمّاد (راوی معروف) برای رفیقش غلامی هدیه فرستاد و گفت:
می خواهم تمرین کظم غیظ کنی!
«ازل بشین» محلی نزدیک کوفه (این هم ترکیب فارسی است).
- ۸۸/۶ ۲۶۸/۵
شعری نزد ذوالمره خواندند. حمّاد گفت: این از آن او نیست. شعر
جاهلیت است. به شاعر گفتند: از کجا دانست که شعر تو نیست.
گفت: شعر شناس است.
مأمون گفته است: اگر اسحاق بن ابراهیم موصلی موسیقی دان
فاضل معروف به غنا نبود، قاضی اش می کردم. چون از اینها که
هستند، متدین تر و منصف تر است.
- ۸۹/۶ ۳۵۳/۵
حماد نزد هلال بن ابی برده اشعری، شعری برد و گفت: حطیئه در
مدح جدّ ابوموسی اشعری سروده است. هلال گفت: می دانم
این شعر از حطیئه نیست و از توست، اما بگذار مشهور شود.
اسحاق موصلی و ابراهیم موصلی با هم خیلی رفیق بودند، ولی در
حضور معتصم با هم درگیر می شدند.
- ۴۰۵-۴۰۹/۵
جعفر بن یحیی برمکی (وزیر مقتدر هارون که ناگهان دستگیر و با
اکثر افراد خاندانش اعدام شدند) بر همه کار توانا بود، حتی دختر
هارون الرشید را شوهر داد.

۳. آن تکه را وصله می نامیدند. حافظ می گوید:

معاشران گره از زلف یار باز کنید / شبی خوش است بدین وصله اش دراز کنید.

۴. مقصودش از دو کذاب یکی امیه بن ابی الصلت شاعر است که ادعای پیغمبری کرد و دیگری حجاج که هر دو از تقیف بودند.

۲. این گونه اطلاعات از آن جهت جالب است که بدانیم نویسنده کتاب از خاندان بن امیه، ولی مشخصاً متشیع بوده و همو کتاب مقاتل الطالبیین را نوشته است.

- ۹۰/۶
خلیفه حماد را بیست هزار درهم جایزه داد که شاعری و مفضل (ضبی) را پنجاه هزار داد که راوی راستگویی هستی.
- ۱۴۳/۷
ابودهبیل شعری دارد به این مضمون که شخصی شترگم کرده، ناراحت است، من که فقط یک شب راه با معشوق فاصله دارم، چرا ناراحت نباشم.
- ۱۵۴/۶
کسی به مطربی گفت: تواز کسانى هستى که «فما ربحت تجارتهم و ما کانوا مهتدین». گفت: نه از کسانى هستم که «یستمون القول و یتبعون أحسنه».
- ۶۱/۷
هفت جنه (= هفتگانه)
- ۲۱۴/۷
نکاریش جمع نوگ^۵ ریش، یعنی پسری که تازه ریش درمی آورد.
- ۱۷۲/۶
مالک (بن انس) به خواننده ای گفت: حلقه زانیه است.
- ۲۱۵/۷
معتصم از فتح بن خاقان هفت ساله پرسید: خانه ما خوب است یا خانه پدرت؟ گفت: خانه ما، وقتی تو آنجا باشی! معتصم او را به فرزندی پذیرفت (و به مقامات عالی رسید).
- ۲۲۵-۲۲۶/۷
حسین بن ضحاک به هشتادسالگی رسیده بود، شعری سرود بدین مضمون که سنّ بالا چیزی از من باقی نگذاشته، چنانکه متوکل از او خواست ندیشم گردد، به عهد پیری پذیرفت، اما در همان حال به میخانه هم می رفت. (یعنی میخوارگی را به ندیمی متوکل ترجیح می داد).
- ۲۸۴/۶
به مغنی کهنه کاری گفتند: آخر عمری به غنای مخنثان رسیده ای؟ گفت: یک عمر موسیقی سنگین زدیم، فقط نان خالی خوردیم، اما اینها مرا به ثروت رساند.
- ۳۰۷/۶
این جامع (مطرب) وقتی اوقاتش تلخ بود عالی می خواند. هارون به وزیرش گفت: وسط مجلس خبر مرگ مادر ابن جامع را بیاور!
- ۳۰۴/۶
از ابن جامع پرسیدند: فرق حدی و هرج چیست؟ گفت: این را حرام می نامند و آن را حلال.
- ۳۰۷/۷
وقتی بذل مطربه و متیم عاشق و ابراهیم بن مهدی در یک شب مردند، کنیزی از آن معتصم گفت: مگر در بهشت عروسی است که این سه با هم مردند؟ چند روز بعد ااث خانه آن عروسی آتش گرفت، معتصم گفت: این ااثه را هم برای آن خانه عاریت گرفته، بردند!
- ۲۰۹/۸
در مورد ولید خلیفه گفتند: «قتلوه قتلة قوم لوط!

۵. هم اکنون به لهجه همدان، «نو» را «نوگ» می گویند.

- در یک سال همه مطربان و مطربه‌ها به حج رفتند و برگشتنی در مدینه مجالس غنای مفصلی برپا داشتند و هنرنمایی‌ها کردند.
- ۲۲۷/۸ جمیله (مطربه) موهای مصنوعی اضافی بر سرش می‌گذاشت.
- ۲۸۱/۹ مصعب بن زبیر به دستور برادر بزرگش عبدالله پس از کشته شدن مختار از زنان او خواست که از او ابراز بی‌زاری کنند. دختر سمرة بن جندب آن کار را کرد، اما دختر نعمان بن بشیر از مختار بد نگفت و کشته شد!
- ۱۷۳/۹ معاویه به عبدالله بن زبیر گله حسن بن علی را می‌کرد که یک بار بیشتر در مدینه او را ندیدم. عبدالله گفت: به خدا اگر بخواد با صد هزار شمشیر با تو وارد جنگ می‌شود! معاویه گفت: می‌خواهی مرا علیه او تحریک کنی؟ اما بدان که من صله رحم را رعایت می‌کنم و اگر او نیاید من به سوی او می‌روم. ابن زبیر گفت: من و حسن طبق «حلف الفضول»^۶ با همیم. معاویه تو را چه به حلف الفضول؟
- ۱۳۳/۹ اجته سه روز پیش از کشته شدن عمر بن خطاب برایش شعر سرودند. [قبلاً برای قتل سعد بن عباده رقیب عمر در شام هم ساخته بودند!].
- ۱۷۰/۹ زنی از دی نزد مهلب (سردار معروف) آمد و گفت: ایها الامیر نذر کرده بودم که اگر سالم برگردی، یک روز روزه بگیرم و تو یک کنیز سُغدی و سیصد درهم به من بدهی! مهلب خندید و گفت: ما نذرت را ادا می‌کنیم، اما هر کس این کار را نمی‌کند، دیگر از این کارها مکن.
- ۲۵۰/۹ و ۲۷۲ و ۲۷۶ و ۲۷۵ و ۳۰۰ چند تن از خلفا غذا ساختند از جمله عمر بن عبدالعزیز (در دوران اقامتش در حجاز)، ولید و منتصر و واثق.
- ۳۰۳/۱۱ سراقه تلاقی از ظرفای عراق بود، اسیر لشکر مختار شد و کسی او را نزد مختار آورد (که جایزه بگیرد) سراقه گفت: این مرا اسیر نکرد، بلکه غلام سیاه سبزه‌پوشی روی یابوی ابلق که در لشکر تو دیده نمی‌شود، مرا گرفت و تحویل این مرد داد.
- مختار گفت: مرد ملائکه را دیده‌ام، رهاش کن! سراقه از میان به در رفت و شعری سرود که آن یابوی ابلق و غلام سبزه‌پوش دروغ بود و هردو واقف به حقیقتیم، من آیین شما را منکرم و عهد می‌بندم که تا روز مرگ با تو بجنگم.^۷
- ۲۱۱/۱۰ متوکل در مورد علی بن جهم (شاعر) گوید: دروغ‌گوترین آدم بود؛ زیرا می‌گفت سی سال در خراسان و سی سال در مرز و سی سال در ایالت جبل... بوده است، اما جمع اینها با سن او که حداکثر پنجاه سال بود، نمی‌ساخت.
- ۲۰۷/۱۰ ابراهیم بن مهدی به هارون گفت: ابراهیم بدیمن‌ترین اسم هاست، حضرت ابراهیم را به آتش انداختند، ابراهیم پسر یغمبر در کودکی مرد، ابراهیم امام (بزرگ عباسیان) را در حزن کشتند، ابراهیم بن ولید (اموی) خلع شد. ابراهیم بن عبدالله حسن (مثنی) کشته شد. ابراهیم بن حسن را زندان بر سرش خراب کردند... در این حال ملاحی از آن سوی دجله داد زد: ابراهیم مادر... طناب را بکش، ابراهیم به هارون گفت: دیگر دلیل از این واضح‌تر چه می‌خواهی؟!
- ۹۰/۱۰ در مورد طماس برادرزاده ابراهیم گفتند که دائم با طیب یا منجم حرف می‌زند. ابراهیم به او گفت: تونه ستاره‌ای در آسمان داری و نه طبیعت آدمیزاد، دست از این مشورت‌ها بردار. یک روز هم تمام لوح‌ها را جمع کرد و به طماس گفت: این همه لوح هست، این قدر قیافه بگیر!
- ۳۳۸/۱۱ علویه (مطربه) چپ دست بود و ترتیب سیم‌های زیرویم او با عودهای معمولی فرق داشت.
- ۳۰۰/۱۱ محمد بن عبدالله بن الحسن گفت: به خدا بنی عباس خداناتر ستر

۶. یمنی بود میان بعضی از بزرگان قریش در جاهلیت برای یاری ستم‌پدگان.

۷. مختار از این دروغ‌ها برای پیشرفت کارش می‌ساخته، از هم مهم‌ترین که مدعی نمایندگی

از طرف محمد بن حنفیه بوده و او را مهدی می‌انگاشته است.

از بنی امیه اند و حجت بر ایشان تمام تر و واضح تر. آنها بزرگواری هایی داشتند که منصور ندارد.

۳۰۰/۱۱

عایشه بنت طلحه (زن زیبا و اشرافی عرب) وقتی بیوه شد، سالی در مکه و سالی در مدینه می زیست و به طایف برای سرکشی به املاکش می رفت. آنجا کاخ و گردشگاه بزرگی داشت و مسابقه تیراندازی راه می انداخت [اینها همه از پول های غارتی غنائم درست شده بود].

۱۸۷/۱۱ و ۱۸۹

ابوهریره^۸ خطاب به عایشه بنت طلحه گفته است: نیکوتر از تو ندیده ام، جز معاویه آن روز که بر منبر پیغمبر بالا رفت! و بار دیگر به عایشه گفت: خانواده ات به تو خوب خورانده اند. عایشه بنت طلحه اغلب لباس بدن نما می پوشید، اما نزد شوهرش چادر بردوش می انداخت!

۳۳۱/۱۲

ابوالاسود دثلی لباسی داشت که همیشه آن را می پوشید. منذر بن جارود پرسید: تو از این لباس خسته نشدی؟ ابوالاسود گفت: خیلی چیزهایی ملال آور هست که چاره ای از آن نیست. منذر فهمید که او لباس دیگری ندارد، جامه ای بدو هدیه کرد.

۱۵۷/۱۲

جوانی مزاحم کنیز زیبای ابن ابی عقیق شد. کنیز به اربابش گزارش کرد. ارباب گفت: با او برای فلان روز در منزل وعده بگذار! جوان سر وعده آمد و کتک مفصلی خورد. ولی باز از رونمی رفت. ارباب گفت: شب با او وعده بگذار. جوان آمد و کنیز او را مجبور کرد تا صبح گندم دستاس کند. صبح به حال مردن از آن خانه رفت و دیگر باز نیامد.

۱۹/۹

کثیر قائل به تناسخ بود، به عمه اش گفت: مرا می شناسی؟ من یونس بن متی هستم!

۱۳/۱۲

عرب در خیمه اش را رو به آفتاب باز می کرد که تابستان ها خنک و زمستان ها گرم باشد و بادی را که از شرق می آمد صبا (یا: قبول)

می نامید و باد خلاف جهت صبا را دبور می خواند. بعدش سمت راست جنوب و سمت چپ شمال بود و باد شمال را هم می ستود.

۲۹/۱۲

هیان بن بیان (یعنی کسی که خودش و پدرش گمنام اند).

۳۰۰/۱۳

مطیع بن ایاس و یحیی بن زیاد به عنوان حج راهی بصره شدند و آنجا در میخانه ای معتکف گردیدند تا حجاج برگشتند. پس سر خود را تراشیده با قافله حاجیان باز آمدند.

۲۶۱/۱۳

وقتی کسی ده برادر، ده پسر، ده برادرزاده (و ده خواهرزاده) داشت و جمعاً چهل نفر می شدند، عرب چنین شخصی را کامل می نامید.

۲۰۶/۱۳

غطاریف فرزندان عامربن یشکر چنان نیرومند بودند که یک دیه می دادند و دو دیه می گرفتند و هرگاه می خواستند در قبیله بنی دوس وارد خیمه ای شده، از زنی که آنجا بود کام می گرفتند و می رفتند و شوهر زن نمی توانست دم بر آورد.

۱۴۶/۱۳

منصور نمری توصیف می کند اسیران رومی را که چگونه زنان خود را تسلیم می کنند. هارون جایزه ای کرامند بدو داد [که باعث تشویق جنگجویان در مرزها شود].

۶۳/۱۳

شاعر در مستی دستور داد شترش را بکشند و بخورند. وقتی به خود آمد، گریه اش گرفت. حاضران رحم کردند و شتری به او دادند.

۳۷۰/۱۴

منصور، پسر برادرش را با زنادقه رفیق کرده بود که مردم قدر پسرش مهدی را. که ضد زنادقه بود. بدانند.

۳۳۳/۱۴

عبدالرحمن بن ام الحکم (خواهر معاویه) به حماقت مشهور بود. معاویه چند جا حاکمش کرد، شکایت کردند. برش داشت. آخر گفت: فرزندم خیلی سعی کردم خرجت کنم نشد و پست آوردند و

۸. دروغ سازی های ابوهریره از کفر ابلیس مشهورتر است. م.

روزبه روز بی رونق تر شدی!

حاضران گفت: هر کس یکی را گردن بزند، همه زدند،^۹ الا فرزددق که اسیر خود را آزاد کرد.

۲۳۳/۱۴

۲۷۴/۱۵

بچه خوشگلی که برایش تصنیف ساخته بودند، وقتی پا به سن گذاشت، خرکچی مطربه‌ها شده بود (و ابزار کارشان را اینجا و آنجا می‌برد).

خواهر معاویه به او گفت: یکی از دخترانت را به پسر من بده. معاویه گفت: کفو هم شأن و برابر نیستند. خواهرش گفت: چطور من کفو پدرش بودم؟ معاویه گفت: آن وقت ابوسفیان دلش مویز طایف می‌خواست، حالا ما زیاد مویز داریم!

۲۷۸/۱۵

آدم بن عبدالعزیز نخست هرزه‌گوی بود، بعداً پارسا شد. در زمان مهدی عباسی گرفتندش و سیصد تازیانه زدند که به زندقه اقرار کند. می‌گفت: من موحدم، آخر مهدی او را بخشید و به خود نزدیکش نمود.

۱۹۵/۱۴
خیار شنبّر

۲۶۴/۱۵

علی بن ادیم تاجر عاشق کنیزکی شد و نتوانست او را بخرد، حتی از ام جعفر (زن هارون) کمک طلبید. او را نومید کردند، از غصه مرد. (معلوم می‌شود آن سفره عیش و عشرت که از اموال غارتی بیت‌المال خرج می‌شد، حتی برای بعضی تاجران آماده و گشاده نبود).

۲۴/۱۴
شاعر عرب در مدح می‌گوید: نمی‌گذارند دشمن مالش را از ایشان پس بگیرد، اما خون بهای کشتگان را از دشمن می‌گیرند و دختران هرتاجداری را روز جنگ بدون مهریه تصرف می‌نمایند!

۵۵/۱۴

دیک الجن شاعر با جمعی به میخوارگی نشسته بود، تاب نیاورد و بیرون آمد و چنین سرود: «از میان آن جمع بیرون آمدم، در حالی که ناتوان و زخمی بودم، از این دیوار به آن دیوار می‌خوردم، خیلی بد راه می‌رفتم، با گام‌های شکسته، به زحمت و آسیب رسیده، با جامه دریده، چنان به زمین افتادم که ناخنم شکست».

۲۳۴/۱۵

زنان مسلمان همراه شوهرانشان برای جمع کردن غنایم می‌رفتند.

۲۹/۱۴

۱۲۵/۱۵ و ۱۳۱

حبابه کنیز زیبا میان خلیفه اموی و برادرش وساطت می‌کرد و حتی انتصاب‌های خلیفه را به هم می‌زد. (اختیار مسلمین در زمان یزید بن عبدالملک دست این کنیزک بود).

محمد بن یسیر شاعر رفیقی داشت که در رفت و آمدها همراه او بود و از اینکه در چاله و چاه بیفتد یا آسیب‌های راه برایش پیش بیاید، محافظت می‌نمود. آن رفیق درگذشت. از آن پس وقتی محمد بن یسیر، به ویژه در حال مستی به خانه برمی‌گشت، دچار رنج و زحمت فراوان می‌شد. لذا مرثیه‌ای برای آن دوست سرود.

۱۰۹/۱۵

عبدالرحمن بن حسان برای خواهر یزید تغزل سروده بود، یزید با عصبانیت گفت: می‌کشمش! معاویه گفت: شعرا بخوان ببینم. شعرا خواند که: «شب‌ها ناراحتم». معاویه گفت: «خب!» خواند: «برای همین به شام آمده‌ام».

از محمد بن یسیر دعوت کردند به بزمی برود، شرایطی برشمرد، پذیرفتند و رفت. آنجا که رسید دید وضع آن طور نیست که برخاستند. به ستون بستندش و گفتند تا خود را هجونیکنی دست و پایت را باز نمی‌کنیم و خودشان نشستند به خوردن و نوشیدن. ناچار درخواست ایشان را انجام داد.

معاویه گفت: «آمده باشد». خواند: «در حق من گمان‌ها می‌برند». معاویه گفت: «ببرند». یزید گفت: از زیبایی خواهر شما تعریف

۳۴۰/۱۵

در حضور سلیمان بن عبدالملک اسیران رومی را آوردند به

۹. بدین گونه خلفا می‌خواستند، حتی اعرابی که به جنگ نرفته‌اند، خوی خون‌ریزی‌شان فراموش نشود.

کرده، معاویه گفت: درست گفته. یزید خواند: «دست به کمرش کردم و در قبة الخضراء روی مرمصاف راه می‌پیمودیم». معاویه گفت: اینطور نبوده، وانگهی این مستوجب قتل نیست، بلکه بدو صله می‌دهیم و عفو می‌کنیم!

۱۰۷/۱۵ و ۱۱۱

معاویه، عبدالرحمن بن حسان را گول زد که تو برای رمله دخترم، تغزل گفته‌ای، حال آنکه خواهرش هند از او زیباتر است. وقتی تغزل دوم پخش شد (مردم فهمیدند شاعر بیهوده گفته، چرا که معاویه دختری به نام هند نداشت) و احتمال دادند که تغزل برای رمله را هم شاعر به دستور معاویه سروده!

۷۸/۱۵

از زنی پرسیدند: حال شوهرت چطوره؟ گفت: نه زنده است که بتوان بدو امید جست و نه مرده که باید به ماتمش نشست!

۷۰/۱۵

از زنان اشراف کسانی بودند که با شوهر شرایطی می‌کردند و در صورت نقض آن شرایط می‌توانستند، مرد را ترک کنند (حق طلاق داشتند).

۳۸۸/۱۶

ابوتمام و دعبیل رقابت داشتند، روزی شعری از ابوتمام نزد دعبیل خواندند، تحسین نمود، گفتند از آن ابوتمام است، گفت: شاید دزدیده!

۳۴۲/۱۶

یکی از کنیزان زیبای رشید، ذات الخال نام داشت که به واسطه آن خال خیلی دوستش می‌داشت. روزی با او قرار گذاشت که نزدش برود، در مسیر به کنیزک زیبای دیگری برخورد و به اطاق او رفت. خبر به ذات الخال رسید، خال خود را قیچی کرد!

۳۱۴/۱۶

ممطر (مماطر) [شاید به معنی بارانی]

۲۳۴/۱۶

ابن بیض گوید: با حماد زبیرقان صلح کردیم به اینکه نه او به من گوید نماز نخوان و نه من به او بگویم نماز بخوان!

ابن ابیض در حضور عبدالملک بادرها کرد که بر بوی بخور غلبه نمود! و هر سه را به گردن کنیز حاضر گذاشت. عبدالملک کنیز را به او بخشید و خادم عبدالملک با دویست دینار کنیز را از ابن بیض باز خرید و صد دینار هم داد که حقیقت را بفهمد. وقتی عبدالملک قضیه را شنید، خودش هم دویست دینار به ابن ابیض داد!^{۱۰}

۱۲۵/۱۶

سُدیف به طرفداری بنی هاشم و سباب به طرفداری بنی امیه در مراسم حج یکدیگر را دشنام گفتند و هجو کردند و غوغا بالا گرفت و عامه نیز به آنها پیوستند و دو گروه سدیفیه و سبابیه پدید آمد. بعد از روی کار آمدن بنی عباس این اختلاف به دو گروه گندم فروشان و حریربافان منتقل گردید.

۱۱۷/۱۶

زنان بنی غفار در مکه شبانه با شاعران به شعرخوانی و قصه‌گویی نشستند و تا صبح مجلسشان ادامه داشت. صبح یکی گفت: شما مُحرم بوده‌اید، آیا احرام‌تان باطل نشده است؟ زنی گفت: نه به خدا! شعر گفتن، کلام زور [حرف دروغ و بیهوده] نیست.

۱۸۱/۱۷

کسی مهمان زنی شد که چهار پسر داشت. مهمان شب قصد زن نمود. زن مچ او را گرفت و پسر اول را صدا کرد و دومی و سومی را! هر سه گفتند: بکشیمش، چهارمی گفت: نام مادران را به زنا مشهور نکنید و مهمان‌تان را نکشید، ولش کنید برود!

۱۷۶/۱۷

فند غلام عایشه را فرستادند آتش بیارود، به کاروان مصر برخورد که راهی بود. او نیز همواره شد، پس از بازگشت به حال دویدن آتش در دست وارد شد، صاحبش گفت: چه قدر عجله می‌کنی!

۵۴/۱۷

فَرخُند

۳۱/۱۷

برادر کمیت مرده بود، گفتند: مرثیه نمی‌گویی؟ گفت: طاقش را ندارم، مصیبت و مرثیه یکی است.

۱۰. این هم نمونه دیگری از ریخت و پاش‌های مبتذل و مهوع خلفای اموی از بیت‌المال.

۳۲/۱۷

از مذکور مولای (= غلام) زینب نقل است که پیغمبر [پس از طلاق زید] بر من وارد شد و من یکتاپیرهن بودم، با دست خود را پوشاندم، فرمود: خدا تو را به ازدواج من درآورده است.

۳۶۸/۱۸

معتصم بر مخارق آوازخوان خشم گرفت و او را در زمره مؤذنان قرار داد. مؤذن به صدای خودش اذان دل معتصم را با خود خوش کرد (و به کار مطربی برگشت).

۳۴۵/۱۸

مخارق وقتی می نواخت صف نگهبانان به هم می خورد و بر طناب حایل، هجوم و فشار می آوردند.

۱۰۵/۱۸

هرمزروز

۱۰۱/۱۸

جاحظ گوید: والبة بن حباب و مطیع بن ایاس و منقذ بن عبدالرحمن و حفص بن ابی وردة و ابن المقفع و یونس بن ابی فروة و حماد عجرد و علی بن الحلال و یزید بن فیض و جمیل بن محفوظ و بشار و ابان لاحقی با هم ندیم بودند و حتی هجو یکدیگر را می گفتند، اما همگی تدین شان مورد تردید بود و متهم بودند.

۴۴/۱۸

دنانیر کنیز برامکه را کتک می زدند که بعد از ایشان غنا کند و زیر بار نمی رفت. آخر هارون دلش براو سوخته، رهایش کرد.

۵/۱۸

شخصی بر شاعری وارد شد، دید برای زنده ها مرثیه می سراید، پرسید: اینها چیست؟ گفت: معلوم نمی شود، یک وقت می بینی فوری از آدم شعر می خواهند!

۱۶۰/۱۹

پس از مصعب، عبدالملک مروان حضرت سکینه را خواستگاری کرد، فرمود: با قاتل شوهرم ازدواج نمی کنم.

۵۲/۱۹

ابوتمام سوگند خورده تا اشعار ابونواس و مسلم بن خیف را از بر نکرده به نماز جماعت حاضر نشود.

۱۲۴/۱۹

عبدالملک پیکی نزد مصعب فرستاد که خلافت را به شوری بگذارند. مصعب نپذیرفت (معلوم نیست که عبدالملک در پیشنهاد خود صادق بوده یا می خواسته بین طرفداران ابن زبیر تفرقه بیفکند، همان کاری که معاویه با لشکر علی (علیه السلام) کرد).

۱۴۶/۲۰

وقتی معتصم مرد و واثق جایش نشست، دعبل سرود: «خليفة ای مرد و کسی برای او غمگین نشد و دیگری جایش نشست و کسی برای او شادی نکرد».

۲۳۳/۲۰

خلیل فراهیدی گفت: علم ابن مقفع از عقلش بیشتر است.
ابن مقفع گفت: عقل خلیل از علمش بیشتر است.

۷۸/۲۰

عبدالملک مروان دستور دارد کتابی را که زیاد در مثال عرب نوشته بسوزانند.

۳۷۸/۲۱

کسی را در زمان خالد بن عبدالله قسری (حاکم بسیار ستمگر) گرفتند. شبانه از خاتمش زهر مکید و خودکشی کرد. فرزدق به پسرش گفت: مبادا پدر تو هم مجبور شود خاتمش را بمکد (این قصه شدت اختناق عصراموی را نشان می دهد).

۷۲/۲۱

عریب دختر جعفر برمکی است از یک کنیز که آخربه مطربی افتاد. زنی خودسر بود، از هر کس دلزده می شد، می گریخت و می گفت: من زنی آزادم، نه کنیز. بعضی کنیزان متوکل بر شعر عاشقانه ای که او برای معشوق می خواند و می نواخت خرده گرفتند. متوکل گفت: ای بدکاره ها او از شما بهتر است!

۱۴/۲۱

علی بر منبر رفت و فرمود: ای مردم گمان می برید که از رسول خدا چیزی نزد من هست که نزد دیگران نیست. به خدا همین است و صحیفه ای بیرون آورد که بر آن نگاشته بود: «المسلمون تتكافؤ دماءهم وهم يد علی من سواهم، من حدث محدثاً فعليه لعنة الله». یعنی: «مسلمانان خون شان بر یکدیگر حرام است و با یکدیگر همدستند بر ضد غیر آنها و هر کس بدعتی بیاورد، لعنت خدا بر او باد».

اشعث بن قیس^{۱۱} گفت: این سخن که به زیان خود توست. حضرت فرمود: تو چه می دانی چه به نفع من است و چه بر ضرر من! تو همانی که اسلام تورا اسیر کرد و اسلام تورا آزاد کرد و آنچه تورا نجات داد، نه حَسَب تو بود و نه مالت، بلکه غلام یک گوسفند چران شده بودی!

۳۷۲/۲۱

تألف تالیف

۳۷۳/۲۱

سلیمان بن عبدالملک به فرزدق گفت: به زنا اعتراف کرده ای، حدّت می زنم. پاسخ داد: نشنیده ای که

۱۱. اشعث از همدستان در توطئه به شهادت رساندن علی (علیه السلام) شد.

«یقولون ما لاتفعلون».

۱۷۲/۲۲

از معانی «ناموس» یکی هم خانه راهب است.

۳۶۵/۲۱

فرزدق می‌گفت: گاه شعرگفتن از کندن دندان برایم سخت‌تر است.

۲۲۲/۲۳

کسی شکایت می‌کرد همسایه خانه بلندی ساخته است که جلوی هوای مرا می‌گیرد. گفتند تو هم بلندتر بساز جلوی هوای او را بگیر!

۳۶۱/۲۱

نوار زن فرزدق به جای زنی که با فرزدق وعده گذاشته بود، آمیخت و پس از فراق خود را شناساند. فرزدق گفت: یا سبحان الله! حرمت چقدر لذتناک است و حاللت ناخوشایند (فرزدق آن زن را تهدید به هجمنموده بود و ازش وعده گرفته بود و آن زن به همسر فرزدق شکوی کرد).

۱۹۱/۲۳

بکرین خارجه وراق شبی در جایی مهمان بود. شب از تشنگی بیدار شد، جرأت نمی‌کرد برود آب بخورد. رفیقش را بیدار کرد و گفت: از بیم این سنگ گرگی نمی‌توانم بیرون بروم، می‌ترسم مرا به جای آهو بگیرد و بخورد. رفیقش گفت: تو به خرشبیبه تری تا آهو!

۳۶۵/۲۱

فرزدق شهوتش شدید بود. روزی به رفیقش گفت: برو فاحشه‌ای بیاور، رفت و قابله آورد!

۴۱/۲۴

در جنگی زنان آبستن را امان می‌دادند، قدح بزرگ بر شکم می‌بستند که اسیر نشوند.^{۱۲}

۳۲۳/۲۱

حطیئه با فرزدق شوخی کرد که پسر جان آیا (سی چهل سال پیش) مادرت به نجد آمده، گفت: نه، اما پدرم آمده است!

۲۲/۲۳

از ابوشراعه سائلی چیزی خواست، کفشش را به او داد و پاپره‌نه به خانه بازگشت، به طوری که انگشت پایش خونین شد.

۳۳۴/۲۱

عمر دستور داد کسی را که پدر پیری دارد، به جهاد نفرستند.

۹۴/۲۴

گفته‌اند در جنگ ذی قار [که اولین بار قبیله‌ای از اعراب بردسته‌ای از لشکریان ایران پیروز شد] دو دختر لخت شده، برای تشویق جنگجویان چنین می‌خواندند: ان تقتلوا انعائق... (گفته می‌شود هند جگر خوار و کنیزانش در جنگ احد همین سرود مستهجن را می‌خواندند.)

۱۳۲/۲۱

تأبط شراً (از صععلیک) می‌گفت: صدای تپش قلب دشمن را می‌شنوم!

۸۴/۲۱

شخصی در سفر حج بیتی برای عریب خواند بدین مضمون که: ای غزه آیا میل داری با پیری همیشه جوان بیوندی و جوانانی هستند که جوانمرد نیستند؟ عریب پرسید: بقیه‌اش؟ گفت: یتیم است و یک دانه. (یعنی بقیه ندارد.)

۱۴۴/۲۲

مهوش

۱۲. ظاهراً در جنگ‌های دوره اسلامی هم عرب‌ها از اسیرگرفتن و تصرف زنان مسلمان دیگر مضایقه نداشتند، کاری که علی (علیه السلام) در جنگ جمل شدیداً نهی فرمود.